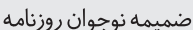


کلاه قرمزی با دوستی جدید می‌آید

وقتی
ساعتها
درظلم
نیمه شب را
اعلام کردند



عقربهای زندگی را به گذشته بازمی گردانم تا مبادا تا امروز داشتمای زمینی مراوش کنم راههای آمده را از هیچ تا امروز تا مبادا تا صبا و شامهای مغروم کش شود ناچیزان را با خدا یا کسی که جز بازمانده شبنم در گلبرگ درهم آغشته و هدیه ای از آب به من شاکه الهی را که من جز معجزه های روزی نوی بر سر استغفانهایم الهی را که کیسم جز آنچه من خواهمی؟



شنبه ۷ اسفند ۱۳۹۵ | ۲۷ جمادی الاول ۱۴۳۸ | ۲۵ فوریه ۲۰۱۷

شنبه ۷ اسفند ۱۳۹۵ | ۲۷ جمادی الاول ۱۴۳۸ | ۲۵ فوریه ۲۰۱۷

مگر آنگاه گفتم که متخصص معرفی
گفت های جدید است، این هفته
به سراغ محصولات رفتم که با جنود وقت
گذشت، فقط می توانستم آن ها را در
بالم خیال تصور کنم. البته منظور از این
محصولات، چیزهای عجیب و غریب
است، البته همین و بایلی است که هر روز
با آن ها سروکار داریم.

یخچال، کفّی،
لباسی ولیّ چی؟
می فہمہ...!



به تکنولوژی به کار گرفته شده در این وسایل،
Internet of Things
معنای «اینترنت اشیا»
گفته می شود.



آیا می‌دانستید بسیاری از دردهایی که مردم در ناحیه پا دارند، علتش برمی‌گردد به اینکه بند کفش‌هایشان را محکم و اصولی نمی‌بندند و در نتیجه نمی‌توانند به‌شکل صحیح قدم بردارند و دچار عارضه‌هایی در ناحیه پا می‌شوند؟ اما کفش هوشمند HyperAdapt نایک، می‌تواند بندهای کفش را به‌صورت اتوماتیک، محکم و اصولی ببندد. همچنین این کفش دارای یک اپلیکیشن است که تعداد قدم‌های برداشته شده، مسافت طی شده و کالری سوزانده شده را در گوشی هوشمندتان نمایش می‌دهد. در حقیقت این کفش مکمل اپلیکیشن‌های ورزشی است که به‌تازگی وارد دنیای نرم‌افزار شده‌اند.



شرکت پولار با تولید Polar Team Pro Shirt به دنبال جذب ورزشکاران است. در پارچه این لباس هوشمند دو سنسور تعبیه شده که در تماس با پوست می توانند به محاسبه ضربان قلب کاربر بپردازند. همچنین در زیر یقه این لباس هوشمند، سنسوری کیسه مانند وجود دارد که قادر است، سرعت، شتاب و مسافت پیموده را در هنگام دویدن محاسبه کند.



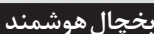
شاید عجیب‌ترین محصول هوشمند، سطل زباله باشد! احتمالاً برایتان پیش آمده که وسیله‌ای را گم کرده‌اید و نگران هستید که مبدا کسی آن را اشتباهی به سطل زباله انداخته باشد. سطل زباله هوشمند GeniCan، می‌تواند فهرستی از زباله‌ها به شما بدهد تا هم ببینید آیا وسیله‌ای اشتباهی داخل آن نینداخته‌باشید و هم باخبر شوید که چه موادی را مصرف کنید.

یخچال، کفش،
لباسِ ولی چی؟
می فہمہ...!

پیمایش صادقانه | کار آگاه گیت که متخصصی معرفی گجت‌های جدید است، این هفته به‌سراغ محصولات تازه که تا چندوقت گذشته، فقط می‌توانستیم آن‌ها را در عالم خیال تصور کنیم. البته منظور از این محصولات، چیزهای عجیب و غریب نیست، بلکه همین وسایلی است که هرروز با آن‌ها سر و کار داریم. مثل تل‌فون، تبلت، ریچرال، کش، لباس و... اما نه از نوع معمولی‌شان، بلکه از نوع هوشمند و پیشرفته که می‌توانند زندگی ما را آن‌طور بکنند، وسایلی که می‌توانند به اینترنت متصل شده و توسط تلفن همراه ما کنترل شوند. به تکنولوژی به‌کارگرفته شده در این وسایل، **Internet of Things** به‌معنای «اینترنت اشیا» گفته می‌شود. برای آشنایی بیشتر شما با اینترنت اشیا، تصمیم داریم محصول جدیدی که به‌تازگی رونمایی شده‌اند، معرفی کنیم. پس برای ادامه با کار آگاه گیت همراه باشید.



تخت‌خواب هوشمند ۳۶۰ smart bed با بررسی حرکات شما در شب، شرایط یک خواب راحت و آسوده را برایتان فراهم می‌کند. به‌عنوان مثال اگر شما شب‌ها زیاد در خواب غلت می‌زنید، این تخت هوشمند موضوع را متوجه شده و یکی از مخازن هوای خود را باه می‌کند تا با حالت بدن شما جفت و جور شود. اگر هم در خواب زیاد خروپف می‌کنید، این تخت هوشمند متوجه شده و زاویه بالش را برای شما تغییر می‌دهد. جالب‌تر آنجاست که این تخت یک اپلیکیشن تلفن همراه هم دارد که در آن، کیفیت خواب هر شب‌تان را به شما نشان می‌دهد.



یکی از سخت‌ترین کارهای دنیا که معمولاً هر روز مادران ما با آن مواجه‌اند، انتخاب نوع غذا برای تهیه ناهار است. از آن سخت‌تر وقتی است که از مدرسه به خانه می‌آیید و می‌بینید مادرتان خانه نیست و غذا هم درست نکرده است. در اینجا ۲ راه دارید، یا خودتان یک چیزی درست کنید، که عمراً بتوانید و یا زنگ بزنید از بیرون غذا بیاورند. اما با **یخچال Family Hub** سامسونگ که به‌تازگی معرفی شده، کارتان آسان می‌شود. این یخچال به شما نشان می‌دهد که با مواد غذایی داخل یخچال چه غذاهایی می‌توان درست کرد. حتی طرز تهیه هر غذا را هم بر روی مانیتوری (نمایشگر) که روی بدنه‌اش قرار گرفته، به شما نشان می‌دهد. همچنین در صورت رو به اتمام بودن مواد خوراکی، هنگام مراجعه به بازار یادآوری می‌کند که حتماً فلان میوه یا سبزی یا خوراکی را بخر!



شاید شما هم مثل من، یکی از مشکلاتتان هنگام دوش گرفتن این باشد که نمی‌توانید دمای آب را به‌درستی تنظیم کنید و معمولاً یک لحظه آب را آن قدر داغ می‌کنید که پوستتان می‌سوزد و در لحظه بعد آنقدر سرد می‌کنید که سرتان یخ می‌زند. خوشبختانه دوش هوشمند Hydrao که به‌تازگی معرفی شده، می‌تواند به‌صورت خودکار دمای مناسب آب را تنظیم کند. همچنین درصورت مصرف بیش از اندازه آب با روشن کردن چراغ هشدار به شما اطلاع می‌دهد. حتی می‌تواند به سؤالات شما مثل «دمای آب چه میزان است؟» یا «چقدر آب مصرف کرده‌ام؟» به‌صورت صوتی پاسخ دهد.

نام برنامه: تبدیل واحد

شاید کمتر کسی پیدا شود که حداقل یکبار با سؤال‌هایی نظیر یک‌متر چند اینچ است؟ یا حتی بحث‌های تخصصی‌تر مواجه نشده باشد. تبدیل واحد تقریباً در همه‌جا استفاده می‌شود. از درس و فرمول گرفته تا آشپزخانه و یخ و یز. «تبدیل واحد» نام نرم‌افزار ایرانی است که می‌تواند بیشتر واحدهایی را که ممکن است استفاده کنیم، به یکدیگر تبدیل کند. فرق این نرم‌افزار با سایر نرم‌افزارها در این است که چون ایرانی است، از بیشتر واحدهای رایج متناسب با کشور ما بهره می‌برد.



نام برنامه: S Health

نرم افزار S Health یک همراه و دستیار خوب ورزشی به حساب می آید. این نرم افزار تعداد قدم های برداشته شده شما را در هنگام پیاده روی و یا دویدن ثبت می کند. همچنین می تواند میزان خواب، ضربان قلب، وزن، میزان انجام انواع ورزش ها و حتی میزان آبی که آشامیده اید را ثبت کرده و به شما نمایش دهد. با استفاده از این نرم افزار، همیشه مجموعه کاملی از فعالیت هایی که انجام داده اید پیش رویتان است. از یک فرد معمولی گرفته تا یک ورزشکار حرفه ای می تواند از این نرم افزار استفاده کند.



نام برنامه: PhotoScan

اپلیکیشن موبایلی PhotoScan گوگل، برای اسکن عکس توسط گوشی موبایل طراحی شده است. پیش از این نرم افزارهایی برای این کار طراحی شده بودند، اما به جرات می توان گفت حتی به گرد پای PhotoScan هم نمی رسند. شیوه کار این نرم افزار بسیار سریع و کاربردی است.

تفصیلات عکس های اسکن شده توسط این اپلیکیشن به قدری بالاست که کمتر کسی متوجه می شود که شما با گوشی موبایل آن ها را اسکن کرده اید.





کتاب «دختر شاه برای ماه گریه می‌کند»، درباره افسانه‌های زیباست. این کتاب، ۹ داستان دارد؛ «دختر شاه برای ماه گریه می‌کند»، «ماه‌ی طلایی»، «بیشه‌زار غرب»، «تاق بانو»، «هفتمین شاهزاده خانم»، «در آن روزها»، «کیت چوان»، «ارگ دنده‌ای» و «تیم‌ها». کتابی که ۳ داستان آن را با هم می‌خوانیم، دو جایزه خیلی مهم را دریافت کرده؛ مدال کارنگی و جایزه هانس کریستین آندرسن ۱۹۵۵. مطمئن باشید که این کتاب، ارزش خواندن را دارد.

شنبه ۷ اسفند ۱۳۹۵
۲۷ جمادی‌الاول ۱۴۳۸/۲۵ فوریه ۲۰۱۷

www.qudsonline.ir

صفحه نوجوان
شماره ۳۲۶



BOOK NEWS 02

اخبار کتاب

در هفته‌ای که گذشت

عیدی

کتاب هدیه بگیرد

از سوراخ در

«از سوراخ در»، عنوان یک مجموعه داستان است که نثری بسیار ساده دارد و موضوعاتی مانند عرفان، زندگی و عشق در این داستان‌های کوتاه به چشم می‌خورد. این داستان‌ها همچنین لحنی طنز دارند. فاطمه بن‌محمود، نویسنده کتاب «از سوراخ در» در تونس متولد شده، فلسفه خوانده و معلم است. این کتاب، توسط رحیم فروغی از عربی به فارسی برگردانده شده است. در یکی از داستانک‌های این کتاب که توسط نشر پیدایش به بازار آمده، چنین نوشته شده است:

شاه می‌ترسید مردم هوس آزادی به سرشان بزنند. همه پرنده‌ها را در قفس زندانی کرد، اما ترس، دست از سرشان بر نمی‌داشت. قفس‌های دیگری آورد و تخم پرنده‌ها را هم در قفس به بند کشید...



اگر بخواهیم از آغاز جشنواره قصه‌گویی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که جزو یکی از مهم‌ترین رویدادهای کتاب در حوزه کودک و نوجوان است، عبور کنیم، دیگری که در هفته پیش در حوزه کتاب رخ داد، آغاز ثبت‌نام کتاب‌فروشان در طرح عیدانه کتاب بود. در این طرح، علاقه‌مندان می‌توانند کتاب‌های مورد نیاز خود را با ۲۰ درصد تخفیف در حوزه عمومی و ۲۵ درصد تخفیف در حوزه کتاب‌های کودک و نوجوان تهیه کنند. سایر اخبار کتاب هم مربوط است به انتشار کتاب‌هایی در زمینه‌های مختلف.

پنجره چوبی

«پنجره چوبی» نوشته فهیمه پرورش برای نهمین بار تجدید چاپ شد. این داستان بلند، از وقایع تاریخی پیش از انقلاب و پس از آن به دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران می‌رسد و ماجراهای آن تا سال ۱۳۶۵ ادامه می‌یابد. این وقایع در قالب یک داستان عاشقانه و تأثیر انقلاب بر افراد بیان می‌شود. در «پنجره چوبی»، در بحبوحه وقایع پیش از انقلاب، یک دختر به یک پسر علاقه‌مند می‌شود. این پسر از انقلابیون است و همین موضوع دختر را به مبارزه علیه حکومت پهلوی و پایه‌یای پسر بودن ترغیب می‌کند. این کتاب را کتابستان معرفت روانه بازار کرده است. شمارگان «پنجره چوبی» ۱۲۰۰ نسخه است و با قیمت ۱۷ هزار تومان ارایه شده است. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

سرم را به طرف سقف گرداندم و ناگهان چیزی در درونم فرو ریخت. همان حس اولین نگاهمان در ایستگاه اتوبوس مرا گرفت. حالا دیگر مطمئن بودم که مرا می‌بینند...



پدر، عشق، پسر

نوجوانان در فرهنگسرای رسانه و در جدیدترین برنامه کتابخوانی گروهی، کتاب «پدر، عشق، پسر» نوشته سیدمهدی شجاعی را با یکدیگر خواندند. «پدر، عشق، پسر» کتابی درباره حضرت علی‌اکبر(ع) است که براساس اسناد معتبر به رشته تحریر درآمده است. این کتاب، فرازهایی از زندگی حضرت علی‌اکبر(ع) را دربرمی‌گیرد. هر فصل این کتاب سیدمهدی شجاعی، «مجلس» نام دارد و کتاب، ۱۰ مجلس را شامل می‌شود. هریک از این مجالس درباره بخش‌هایی از زندگی حضرت علی‌اکبر(ع) است و مجلس پایانی نیز به شهادت وی اختصاص دارد.

بخش‌هایی از کتاب به این شرح است:

کدام جان می‌توانست درمقابل این مناسبات عاشقانه دوام بیاورد؟ تو می‌خواستی کربلا باشی که چه کنی؟ که برای علی‌اکبر(ع) مادری کنی؟ که زبان بگیری؟ گریبان چاک دهی؟ که سینه بکوبی؟ که صورت بخراشی؟ که وقت رفتن از مهر مادری سرشارش کنی؟ که قدم‌هایش را به اشک چشم بشویی؟ یادت هست لیلا! یکی از این شب‌ها را که گفتم: «به گمانم امام، دل از علی‌اکبر(ع) نکنده بود»، به دیگران می‌گفت دل بکنید و هایش کنید، اما هنوز خودش دل نکنده بود...



کیت جوان

دوشیزه دو با دختری به اسم کیت که خدمتکار است، در خانه‌ای در بیرون شهر زندگی می‌کنند. در یکی از روزها که کیت برای پاک کردن پنجره‌ها به زیرشیروانی رفته، چمنزار را می‌بیند و از دوشیزه دو اجازه می‌خواهد تا به چمنزار برود، اما دوشیزه دو مخالف است:

«دوشیزه دو گفت: وای، نه! تو نباید به چمنزارها بروی.»

«چرا نباید بروم؟»

«چون ممکن است زن سبز را در آنجا ببینی. دروازه را ببند و رفوکاریت را بکن.»

هفته بعد کیت موقع پاک کردن پنجره، رودخانه را می‌بیند، یعنی می‌تواند به رودخانه برود؟ دوشیزه پیر این اجازه را نمی‌دهد:

دوشیزه دو گفت: «وای، نه! تو هرگز نباید طرف رودخانه بروی.»

– «چرا هرگز نباید بروم؟»

– «چون ممکن است پادشاه رودخانه را در آنجا ببینی. در را ببند و برنزه‌ها را برق بینداز.»

دوشیزه دو به کیت اجازه گردش و تفریح نمی‌دهد. وقتی او از دنیا می‌رود، کیت برای پیدا کردن کار جدید به راه می‌افتد. او در راه، زن سبز، پادشاه رودخانه و پسری را که دوشیزه دو راجع به او حرف زده، می‌بیند.

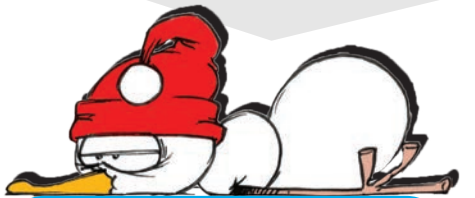
هر کدام از این افراد از کیت، چیزی می‌خواهند. زن سبز از او می‌خواهد تا در چمنزار گل بکارد: «کیت گفت: با کمال میل حاضرم این کار را بکنم و بیلچه زن سبز را گرفت و یک گل مینا در زمین کاشت. زن سبز گفت: از تو متشکرم. حالا هر چه دلت می‌خواهد گل بچین.»

هر گلی که می‌کاری، می‌توانی پنجاه گل بچینی.»

پادشاه رودخانه هم از کیت می‌خواهد تا آواز بخواند و در عوض، برایش پنجاه آواز می‌خواند. کیت بعد از ازدواج، دختری را استخدام می‌کند و به فرزندانش و خدمتکار اجازه می‌دهد تا به چمنزار، رودخانه و بالای تپه بروند.

BOOK

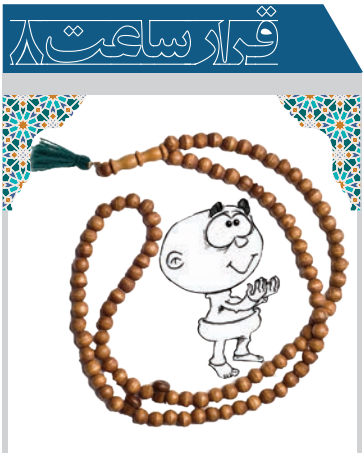
داستان «هفتمین شاهزاده خانم»، درباره شش هزاره خانم است. تنها نقطه به ظاهر موافقت آن زندگی می‌کنند. پادشاه این داستان با یک دختر نولی ازدواج کرده و برای اینکه هر دو کنار یکدیگر بمانند، دستور داده که در قصر را نرود باشند. ملکه دست دارد به چمنزارهای شرقی، رودخانه جنوبی، تپه‌های غربی و بارهای شمالی، اما نمی‌تواند.



دختر شاه برای ماه گریه می‌کند
النور فارچون / ترجمه: شهلا طهماسبی
تصویرها: ادوارد اربزون
چاپ اول: ۱۳۸۱ / چاپ دوم: ۱۳۸۲
تهران: نشر مرکز، کتاب مریم ۹۴ ص: مصور

سرزمین بی‌ملکه

ملکه در تولد هفتمین دختر خود از پادشاه می‌خواهد تا مشخص کند کدام دختر، ملکه خواهد شد. جواب پادشاه این است: «دختری که موهای بلندتری دارد.» پرستارهای شاهزاده خانم‌ها شروع می‌کنند به مراقبت از موهای دخترها و قرار می‌شود ملکه هم از موهای هفتمین فرزند خود مراقبت کند. سرانجام ملکه می‌میرد و قرار می‌شود ملکه جدید انتخاب شود. شاهزاده‌ای که نه حرف می‌زند، نه صحبت می‌کند، می‌خواهد با ملکه ازدواج کند، اما موهای هر شش دختر شاه به یک اندازه است، پس ملکه، مشخص نمی‌شود. دختر هفتم هم از ته موهایش را کوتاه کرده. شش دختر شاه، سال‌ها به مراقبت از موهای خود ادامه می‌دهند و شاهزاده هم سال‌ها منتظر می‌ماند تا با یکی از آن‌ها ازدواج کند، اما دختر هفتم، آزادی خود را به دست می‌آورد: «هفتمین شاهزاده خانم دوباره دستمال قرمز را به سر خود بست و از قصر بیرون دوید و به طرف تپه‌ها و رودخانه و چمنزارها و بازارها رفت...»



الهی! عقربه‌های زندگی‌ام را به گذشته باز می‌گردانم تا مبادا در انبوه داشته‌های زمینی‌ام فراموش کنم راه‌های آمده را از هیچ تا امروز!

تا مبادا در صدا و شانه‌های مغرورم کم شود ناچیزی‌ام!

بار خدایا! من کی‌ام جز بازمانده شبنم دو گلبرگ درهم آغشته و هدیه‌ای از آب به خاک!

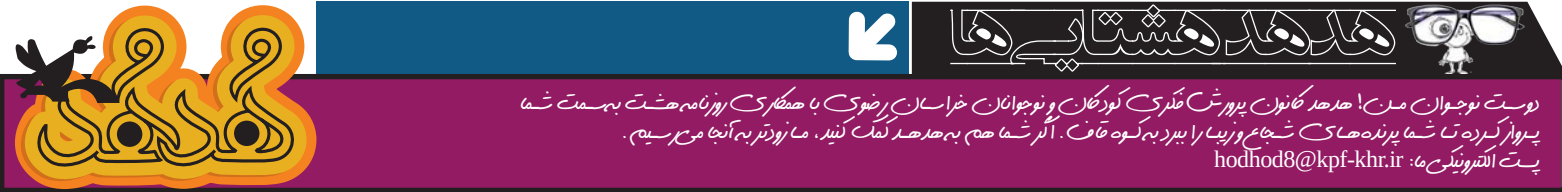
الهی! من کی‌ام جز معجزه‌ای از رویش زندگی بر استخوان‌هایم؟

الهی! من کیستم جز آنچه تو می‌خواهی؟

اللَّهُمَّ وَ أَنْتَ حَذَرْتَنِي مَاءَ مَهِينًا مِنْ رُجْمِ مُنْضَايِقِ الْعِظَامِ، خَرَجَ الْمَسَاكُ إِلَى رُجْمِ صَبَاقَةِ سَرَّتَيْهَا بِالْحُجْبَةِ، تَصَرَّفْنِي خَالًا عَنْ خَالِ حَتَّى اتَهَّيْتُ بِى إِلَى قِمَامِ الصُّورَةِ، وَ أَتَيْتُ فِي الْجَوَارِحِ كَمَا نَعَتْ فِي كِتَابِكَ نُطْقَةً ثُمَّ عُلِقْتُ ثُمَّ مُشَقَّةٌ ثُمَّ عَظْمًا ثُمَّ كَسُوتِ الْعِظَامَ لَحْمًا، ثُمَّ أَنْشَأْتَنِي خَلْقًا آخَرَ كَمَا شِئْتَ .

خدایا تو مرا در صورت آبی بمقدار از صلیبی دارای استخوان‌های بهم پیوسته و درهم فشرده و راه‌هایی باریک و تنگ به تنگنای رحمی که آن را به پرده‌ها پوشیده‌ای، سرازیر کردی، درحالی‌که مرا از حال به حال دیگر می‌گرداندی، تا آنگاه که به کمال صورت رساندی، و در نقشی کامل بی‌اراستی و شبکه‌های اعضا را در پی‌یکر من برقرار کردی، و چنان‌که در کتاب خود توصیف کرده‌ای: در آغاز به‌صورت نقطه، سپس علقه و آنگاه مضغه و بعد از آن به‌صورت استخوان آفریدی، سپس استخوان‌ها را به گوشت پوشانیدی، و آنگاه مرا چنان‌که خود خواستی، به مرحله دیگری از آفرینش درآوردی.

فراز ۲۳ و ۲۲ دعای ۳۲ صحیفه سجادیه
برداشت و الهام آزاد
از اسماعیل فیروزی



دوست نوجوان من! هر صد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به‌سمت شما پیروز کرده تا شما پرنده‌های شجاع و زیبا را ببرید به کوه قاف. اگر شما هم به هر صد ملک کنیز، ما روزی بر آب آینه می‌رسیم. پست الکترونیکی: hodhod8@kpf-khr.ir

سرود تازه‌ای بخوان،
در آسمان دوستی بخند،
هر آن چه خواستی پتاب،

شروع کن!
طلوع کن!
زنجره!

ماهی

همه ما خواب یک ماهی را دیده بودیم:
برادرم خواب دیده بود که یک ماهی کنار کوهی از کتاب است و کتاب می‌خواند. برادرم می‌خواست با او بازی کند، ولی ماهی بزرگ و بزرگ‌تر شد و مثل بالین شد و به بالا رفت. همه ما خواب یک ماهی را دیده بودیم:
خواهرم خواب دیده بود ماهی‌ها رنگ‌ها را به همه‌جا پخش می‌کردند و روی دیوار نقاشی می‌کشیدند. خواهرم خواست آن‌ها را بگیرد، ولی ماهی‌ها رنگین‌کمان را صدا کردند و روی آن نشستند و رفتند. همه ما خواب یک ماهی را دیده بودیم:
خودم خواب دیده بودم یک ماهی دور آسمان می‌چرخید و می‌چرخید که سرم گیج رفت و افتادم. وقتی بیدار شدم، به پدر بزرگ گفتم: پدر بزرگ رفت در اتاق و چند ساعت طول داد. وقتی آمد بیرون، یک نقاشی ماهی کشیده بود. نقاشی را به دیوار چسباندیم. ولی هنوز حس می‌کردیم آن ماهی‌ای که در خواب دیده بودیم دارد به ما می‌خندد.

تازه

راز و نیاز گل با خدا...

گل‌گلدان کنار پنجره اتاقم وقتی گلبرگ‌های کوچکش تکان می‌خورند و ساق‌های خم می‌شود، خوب می‌فهمم، حس می‌کنم با خدایش راز و نیاز می‌کند و به سجده می‌رود و هنگامی که دعا می‌خواند، برگ‌هایش به‌سمت بالا باز می‌شوند. با بارش باران، همراه با

همراه با آثار اعضای نوجوان کانون پرورش فکری
تکه‌ای از ماه

از راه دور آمده‌ام

ظهر سردی بود. هوای سوزناک، بینی، انگشتان و گونه‌های زایران پیاده‌آقا علی بن موسی‌الزّراع) را سرخ کرده بود، ولی همچنان به راه خود ادامه می‌دادند. به عشق آقا سردی هوا را گرم حس می‌کردند و پایه‌پای هم پیش می‌رفتند. به‌همراه پسرعموها و دوستانم به‌سمت مشهد درحال حرکت بودیم. با هم سر موضوعات مختلف حرف می‌زدیم. یخ‌بندان راه‌رفت‌مان را سخت کرده بود. بعضی‌ها به‌علت پیروی بارها به زمین می‌خوردند، اما با یک یاعلی(ع) برمی‌خواستند و ادامه می‌دادند. توی راه مردم نذری‌های زیادی می‌دادند و هر کسی درحد توان خودش به زایران پیاده کمک می‌کرد؛ یکی کفش‌ها را واکس می‌زد، یکی به زایران چای می‌داد، یکی پاهای زایران را ماساژ می‌داد. نزدیک حرم بودیم. دل‌ها بی‌قرار بود و در سینه آرام نمی‌گرفت. اشک‌ها بی‌اختیار می‌ریخت و بدون اینکه حرفی بزنی، فقط تند راه می‌رفتیم، به امید آنکه حاجت‌روا باشیم و سربلند به دیار خود برگردیم؛ اما ته دل به این معتقد بودیم که هر چه صلاح است، همان پیش آید. به حرم رسیدیم. من با دیدن گنبد طلا چند دقیقه‌ای به گنبد خیره شدم و فقط اشک ریختم.

تکند...

همچون بقیه در کنار برکه مشغول بازی بودم. مادرم با مهربانی به من نزدیک شد. همیشه آرزو داشتیم در آینده مثل مادرم شوم. مادرم، پروانه‌ای با بال‌های رنگی سبز و زرد بود. من عاشق این دو رنگ بودم. امروز از همان اول که چشم‌انم را گشودم، حتی وصف‌ناپذیر داشتیم که کم‌کم مفهومش را درک کردم. امروز روز موعود بود... روز نو شدن... روز رسیدن به آرزوی همیشگی‌ام... پروانه شدم... همراه مادرم به بوت‌های نزدیک شدم و مادرم همچون معلمی دلسوز، تنبیدن پبله را به من آموخت. وقتی خانه کوچک و سفیدم آماده پذیرفتن من شد، خیلی خوشحال شدم، ولی کمی بعد ترسیدم. نکند من پروانه‌ای شوم کور، قهوه‌ای و زشت. نکند اصلاً به آرزویم نرسم و در خانم‌م بمیرم! مادرم هم حال بهتری نداشت. اما نگرانی‌اش را انکار می‌کرد. سرانجام با نیروی شگفت‌انگیز پبله که همچون آهن‌ربایی که آهنی را جذب می‌کند، مرا به‌سمت خود می‌کشید، وارد آن شدم. همه‌جا تاریک بود و تنگ... ولی انگار نوری قلبم را به دنیای بیرون بینا می‌کرد... بعدها هنگامی که بر فراز گل‌های بهشتی پرواز می‌کردم، فهمیدم که آن نور... آن نور... آن نور خدا بوده است.

مثل یک طلوع

مثل یک طلوع،
در طلوع دل‌تنگی خورشید،
تو مثل یک گل شکفتی و قنوت کردی.
ناگهان چشم من بر گیلاس کال گره خورد،
از خجالت رنگ او پرید و به سرخی زد.
در رؤیا با رؤیای خود در صحرا می‌دویدم،
و با دامن پرچین خود به دور درختان می‌چرخیدم.
گوش من شاد شاد بود.
چون او می‌خواست سر پناه گوشوارای نو شود.

مثال یک طلوع

تکتم دست‌ورانی، عضو نوجوان
کانون پرورش فکری جغتای

مثال یک طلوع

مثل یک طلوع،
در طلوع دل‌تنگی خورشید،
تو مثل یک گل شکفتی و قنوت کردی.
ناگهان چشم من بر گیلاس کال گره خورد،
از خجالت رنگ او پرید و به سرخی زد.
در رؤیا با رؤیای خود در صحرا می‌دویدم،
و با دامن پرچین خود به دور درختان می‌چرخیدم.
گوش من شاد شاد بود.
چون او می‌خواست سر پناه گوشوارای نو شود.

مثال یک طلوع

تکتم دست‌ورانی، عضو نوجوان
کانون پرورش فکری جغتای

بابام مودم رو گذاشته بغل دستش، هروقت کارمون داره، دیگه صدامون نمی‌کنه!
مودم رو خاموش می‌کنه...
یکی یکی از اتاق خارج می‌شیم!!

#پسر خوشمزه‌خان

روزی مرد کشاورزی در مزرعه خود یک غاز زخمی پیدا کرد.
مرد با آنکه کار بسیار بسیار زیادی در مزرعه داشت، دست از کار کشید و غاز زخمی را به خانه برد...
ابتدا کمی آب به او داد.
و سپس...
او را کباب کرد و با دوغ محلی موسیردار خورد. متأسفانه داستان براساس انتظارات شما خاتمه پیدا نکرد. ببخشید که این‌طور شد، ما هم به نویسنده انتقاد داریم. این چه وضعه؟ پس حفاظت از حیات وحش چی می‌شه؟

#خوشمزه‌خان

آقا به سؤالی که از بچگی تا حالا ذهن منو درگیر خودش کرده؛
دستمال قدرت داداش کایکو توی کارتون میتی کومان، چرا همیشه توی

جیب میتی کومان بود؟
چرا تو جیب خودش نبود؟
تازه علامت میتی کومان هم تو جیب تسوکه بود؟
خب چرا هر کس وسایل خودشو نگه نمی‌داشت؟

#پسر خوشمزه‌خان

زنگ زدم خونه خواهرم، بچه خواهرم گوشش رو برداشت.
گفتم: سلام، بگو مامانت صحبت کنه. گفت: نمی‌شه، داله کلیه می‌تونه.
گفتم: بابات کجاست؟
گفت: دم دله، داله با آقا پلیسه صحبت می‌تونه.
گفتم: داداش حامد کو؟ گفت: اونم لفته بیمالستانالو بگلد.
درحالی‌که داشتم از شدت نگرانی سکنه می‌کردم، بلند گفتم: مگه چی شده؟
گفت: من گم شدم.
گفتم: مگه الان کجایی؟
گفت: زیل تخت...
یعنی این بچه‌س تربیت کردین؟

#خوشمزه‌خان

#هشتکو

جایی برای خندیدن، شاد بودن و حرف‌های خوشمزه زدن است.